

اشاره

فریدالدین ابوحامد محمدبن ابوبکر عطار نیشابوری (۵۴۰-۶۱۸ ه.ق.)، عارف و شاعر معروف سده‌ی ششم و هفتم هجری است. وی در ابتدا همچون پدر به پیشه‌ی عطاری (داروفروشی) پرداخت و سپس با تحول شگرفی که در وجودش حاصل شد به ساحت نورانی عرفان گام نهاد. آثار فراوانی به نظم و نثر از او خلق شده است. مشهورترین آن‌ها عبارت‌اند از: تذکره‌الاولیاء، منطق‌الطیر، الهی‌نامه، مصیبت‌نامه، و دیوان اشعار. آرامگاه زیبای عطار در نیشابور، مطاف اهل دل است. آنچه در پی می‌آید، گزیده‌ای است از تذکره‌الاولیا.

### این آیت بر جان من آمده است

نقل است که چون مادرش [مادر بایزید بسطامی]، کُتاب فرستاد و به سورت لقمان رسید، بدین آیت که «ان اشکر لی و لوالدیک». حق تعالی می‌گوید: شکر گوی مرا و شکر گوی مادر و پدر را. از استاد در معنی این آیت پرسید. چون استاد معنی آن بگفت، در دل او کار کرد. لوح بنهاد و دستوری خواست و به خانه رفت. مادر گفت: «یا طیفورا! به چه کار آمده‌ای؟ عذری افتاده است یا هدیه‌ای آورده‌اند؟»

گفت: «نه. بدین آیت رسیدم که حق تعالی می‌فرماید به خدمت خویش و به خدمت تو. من در دو خانه که خدایی چون کنم؟ این آیت بر جان من آمده است، یا از خدا در خواه تا همه آن تو باشم. یا مرا به خدا بخش تا همه آن او باشم.»

مادر گفت: «تو را در کار خدا کردم و حق خود به تو بخشیدم.»

### در کوزه و در سبوی آب نبود

نقل است که گفت: «آن کار که باز پسین کارها دانستم، پیش از همه بود و آن رضای مادر بود.»

گفت: آنچه در جمله‌ی مجاهدات و ریاضات و غربت می‌جستم، در آن یافتم. شبی مادر از من آب خواست. در کوزه و در سبوی آب نبود. به جوی رفتم و آب آوردم.

مادر در خواب شده بود. شبی سرد بود. کوزه بر دست می‌داشتم. چون از خواب درآمدم، آگاه شد و مرا دعا کرد که دید همچنان کوزه در دست من فسرده شده باشد، گفت: «چرا از دست نهادی؟»

گفتم: «ترسیدم که تو بیدار شوی و من حاضر نباشم.»

وقتی دگر گفت: «آن یک نیمه‌ی در فراز کن!»

تا وقت سحر می‌بیمودم تا نیمه‌ی راست فراز کنم یا نیمه‌ی چپ، تا خلاف فرمان مادر نکرده باشم.

وقت سحر آنچه می‌جستم، از در، درآمد.

### هر که قرآن بخواند

و گفت: «هر که قرآن بخواند و به جنازه‌ی مسلمانان حاضر نشود و به عیادت بیماران نرود و یتیمان را نپرسد و دعوی این حدیث کند، بدانید که مدعی است.»

یکی شیخ را گفت: «دل صافی کن تا با تو سخنی گویم.»

شیخ گفت: «سی سال است تا از حق تعالی، دل صافی می‌خواهم، هنوز نیافته‌ام. یک ساعت از برای تو دل صافی از کجا آرم؟» و گفت: «خلق پندارند که راه به خدای تعالی، روشن تر از آفتاب است و من چندین سال است تا از او می‌خواهم که مقدار سر سوزنی از این راه بر من گشاده شود و نمی‌شود.»

انتخاب: ناصر نادری

روشن تر از

آفتاب





### دو حرف یاد گیر

و یکی پیش شیخ آمد و گفت: «مرا چیزی آموز که سبب رستگاری من بود.»

گفت: «دو حرف یاد گیر: از علم چند نیت بس که حق تعالی بر تو مطلع است و هر چه می کنی می بیند. و بدان که خداوند از عمل تو بی نیاز است.»

و یک روز شیخ می رفت. جوانی قدم بر قدم وی می نهاد و می گفت: «یا شیخ! پاره‌ای از این پوستین به من ده تا برکات تو به من رسد.»

شیخ گفت: «اگر پوست بایزید در خود کِشی، سودی ندارد تا عمل بایزید نکنی.»

### چون به دریا رسد

و گفت: «از جوی‌های آب روان، آواز می شنوی که چگونه می آید. چون به دریا رسد ساکن گردد. و از آمدن و بیرون شدن او دریا را زیادت و نقصان نبود.»

و گفت: «او را بندگان اند که اگر ساعتی در دنیا از وی محبوب مانند، نابود گردند و نابود چون عبادت کند؟»

و گفت: «هر که خدای را داند، زبان به سخنی دیگر به جز یاد حق نتواند گشاد.»

